

## تأثیر قدرت‌یابی چین بر روابط و رقابت با آمریکا

سعید وثوقی<sup>۱\*</sup>

امیرحسین رستمی<sup>۲</sup>

عنایت‌اله یزدانی<sup>۳</sup>

### چکیده

برخی نظریه پردازان معتقدند که با تداوم رشد قدرت چین، رقابت‌های امنیتی آن با ایالات متحده آمریکا به طور ناگزیری افزایش می‌یابد و امکان بالقوه جنگ میان آن‌ها وجود دارد. استدلال این نظریه‌پردازان آن است که با قدرت‌یابی بیشتر چین و فرسایش قدرت و موقعیت جهانی آمریکا، چین تلاش خواهد کرد از نفوذ فزاینده خود برای شکل‌دهی دوباره به مقررات، قواعد و نهادهای نظام بین‌الملل به منظور تأمین منافع این کشور بهره‌جوید و این امر سبب خواهد شد تا سایر دولت‌ها به ویژه ایالات متحده آمریکا، چین را یک تهدید امنیتی جدی در نظر بگیرند. در نتیجه، سیاست جهانی شاهد تنش، بی‌اعتمادی و منازعه دائمی میان قدرت‌های مستقر و نوظهور برای مدیریت نظام بین‌الملل خواهد بود. با این وصف پژوهش حاضر تلاش دارد به بررسی تأثیر افزایش قدرت چین به عنوان قدرت برتر آسیا در نظام بین‌الملل، بپردازد. سؤالی که مطرح می‌شود این است که: قدرت‌یابی چین چه تأثیراتی بر روابط و رقابت این قدرت نوظهور با آمریکا می‌گذارد؟ در پاسخ به سؤال مذکور و با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی و چهارچوب تئوریک واقع‌گرایی ساختاری، این فرضیه مد نظر است که قدرت‌یابی چین و تلاش‌های آن برای کسب نقش بیشتر در مدیریت نظام منطقه‌ای و بین‌المللی، زمینه رقابت بین چین و آمریکا و احساس خطر برای هژمونی آمریکا را فراهم می‌کند؛ در نتیجه آمریکا برای مهار قدرت و کنترل رشد قدرت چین، تلاش خواهد کرد. مسائلی نظیر گسترش تسلیحات و توسعه نظامی چین، هژمونی طلبی در شرق و جنوب شرق آسیا، مسأله تایوان و بحران کره شمالی زمینه‌های رقابت چین و آمریکا را ایجاد کرده است که نهایتاً به درگیری‌های بیشتر و تقابل منافع دو قدرت مذکور منجر خواهد شد.

واژگان کلیدی: چین، ایالات متحده آمریکا، واقع‌گرایی ساختاری، آنارشی، امنیت

۱. دانشیار علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان

\* S.vosoughi@ase.ui.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان

۳. دانشیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۹/۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۲۰

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره هشتم، شماره پیاپی سی ام، صص ۲۸-۷



فصلنامه

پژوهش‌های

روابط بین‌الملل،

دوره هشتم، شماره

چهارم، شماره

پیاپی سی ام

زمستان ۱۳۹۷

## مقدمه

با توجه به نسبت و پیوند معنادار متقابل میان نظریه و سیاست‌گذاری، تحلیل‌گران روابط چین و آمریکا با الهام‌پذیری از مفاهیم و آموزه‌های نظری به ویژه دو رهیافت لیبرالی و واقع‌گرایی به تحلیل، ارزیابی و پیش‌بینی دورنمای موازنه قدرت بین آمریکا و چین پرداخته و پیامدهای آن را برای نظام بین‌الملل در دوره احتمالی انتقال قدرت مورد توجه قرار داده‌اند. در این راستا رهیافت نظری نواقح‌گرایی<sup>۱</sup> با مورد توجه قرار دادن مثال‌های تاریخی جابجایی قدرت در تاریخ اروپا، بر این باور است که با تداوم رشد اقتصادی چین، احتمال دارد آمریکا و چین وارد رقابت امنیتی فشرده‌ای شده و با امکان بالقوه جنگ روبرو شوند. نظریه‌پردازان این رهیافت معتقدند با قدرت‌یابی بیشتر چین و فرسایش موقعیت آمریکا، چین تلاش خواهد کرد از نفوذ فزاینده خود برای شکل‌دهی دوباره به مقررات، قواعد و نهادهای نظام بین‌الملل به منظور تأمین منافع این کشور بهره جوید و این امر سبب خواهد شد تا سایر دولت‌ها به ویژه ایالات متحده آمریکا، چین را یک تهدید امنیتی جدی بدانند. در پی این تحولات، سیاست جهانی شاهد تنش، بی‌اعتمادی و منازعه دائمی میان قدرت‌های مستقر و نوظهور برای مدیریت نظام بین‌الملل خواهد بود. میرشایمر<sup>۲</sup> به عنوان نظریه پردازیه پردازی که به این موضوعات علاقمند است، نواقح‌گرایی را نظریه‌ای مناسب برای تبیین چگونگی پیدایی و ظهور قدرت‌ها و نحوه واکنش دولت‌های دیگر به آن قلمداد کرده و بر این مبنای معتقد است در نظام بین‌الملل، قدرتمندترین دولت به موازات تفوق و چیرگی<sup>۳</sup> در منطقه پیرامونی خود تلاش دارد هم زمان اطمینان حاصل کند که هیچ قدرت بزرگی بر دیگر مناطق غلبه نمی‌کند؛ زیرا هدف غایی هر قدرت بزرگ حداکثر سازی سهم خود از قدرت جهانی و سرانجام تسلط بر نظام بین‌الملل است.

با این توصیفات و با توجه به پیچیدگی شرایط بین‌المللی، هژمونی و یک‌جانبه‌گرایی آمریکا، ظهور رقیبی مانند چین احتمالاً منجر به تلاش گسترده آمریکا در محدود کردن چین و مهار آن با تکیه بر افزایش قدرت خود می‌شود. از این منظر، اهمیت پژوهش

1. Neo-Realism

2. Mehrshiemer John

3. Hegemony

حاضر در آن است که به بررسی تأثیر افزایش قدرت چین به عنوان قدرت برتر آسیا در نظام بین‌الملل، می‌پردازد و این اهداف را دنبال می‌کند؛ نخست: تبیین نظری رقابت چین و آمریکا؛ و دوم: تبیین رقابت‌های چین و آمریکا و تأثیر آن بر ساختار نظام بین‌الملل. در این راستا سئوالی که مطرح شده این است که: قدرت یابی چین چه تأثیراتی بر روابط و رقابت این قدرت نوظهور با آمریکا می‌گذارد؟ در پاسخ به سئوال مذکور، فرضیه مقاله این است که قدرت یابی چین و تلاش‌های آن برای کسب نقش بیشتر در مدیریت نظام منطقه ای و بین‌المللی، زمینه رقابت بین چین و آمریکا و احساس خطر برای هژمونی آمریکا را فراهم می‌کند؛ در نتیجه آمریکا برای مهار قدرت و کنترل رشد چین تلاش خواهد کرد. مسائلی نظیر گسترش تسلیحات و توسعه نظامی چین، هژمونی طلبی در شرق و جنوب شرق آسیا، مسأله تایوان و بحران کره شمالی زمینه‌های رقابت چین و آمریکا را ایجاد کرده است که نهایتاً به درگیری‌های بیشتر و تقابل منافع دو قدرت مذکور منجر خواهد شد.

مقاله حاضر تلاش دارد با بهره‌گیری از روش توصیفی - تحلیلی است و گردآوری اطلاعات بر مبنای روش کتابخانه‌ای (کتاب، مجلات، مقالات، گزارش‌ها و روزنامه‌های خبری) و اینترنتی (مقالات اینترنتی، اخبار و اطلاعات آماری) به تبیین مسائل گفته شده بپردازد.

### چارچوب نظری: واقع‌گرایی ساختاری

سنت نظری واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل، همواره یک برنامه پژوهشی پیوسته و متحول بوده است و در سیر تحولی خود، مدل‌ها و الگوهای نظری گوناگونی ارائه نموده است. از این منظر، نواقح‌گرایی به اصول و مفروضه‌های محوری واقع‌گرایی کلاسیک<sup>۱</sup> مانند کشورمحوری، قدرت‌محوری، موازنه قوا، آنارشسی یا وضع طبیعی بین‌المللی و یکپارچگی و عقلانیت کشورها وفادار است اما بر خلاف آن، نواقح‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری<sup>۲</sup>، با حذف متغیرهای سطح واحد<sup>۳</sup> بر تأثیرات پایدار «نظام بین‌الملل»

1. Classical Realism  
2. Structural Realism  
3. Unit-Level Variables

تأکید دارد و بر مفروضه‌هایی از جمله آنارشی بودن نظام بین‌الملل، بی‌اعتمادی دولت‌ها به یکدیگر، تلاش برای کسب امنیت و افزایش قدرت تأکید بنیادی دارد (میرشایمر، ۱۳۹۰: ۳۶-۳۴).

به نظر رابرت جرویس<sup>۱</sup> «نظام» یعنی اولاً: واحدها در ارتباط متقابل باشند و تغییر در برخی روابط آن‌ها، موجب تغییر در دیگر بخش‌ها شود. ثانیاً: کل نظام، ویژگی‌ها و رفتارهایی داراست که متفاوت از اجزایش می‌باشد. بنابراین نظام بین‌الملل دارای مشخصه روابط غیر خطی و پیامدهای ناخواسته است و حتی این نتایج، متأثر از سرجمع رفتار تک تک دولت‌ها نیست؛ همچنین بین آنچه دولت‌ها می‌خواهند و آنچه بدست می‌آورند شکاف وجود دارد. از این رو سیاست بین‌الملل ماجرای تراژیک است، نه اینکه رفتار دولت‌های تجدیدنظرطلب آن را پیش براند (گریفیتس، ۱۳۹۱: ۵۰). بر این اساس، کنش بازیگران ضرورتاً ناشی از ساختار نظام بین‌الملل است. در این ساختار، هر واحد خود را در موقعیتی قرار خواهد داد تا قادر باشد از خود محافظت نماید زیرا دیگران چنین کاری برایش انجام نخواهند داد. از طرفی نیز، «ساختار نظام» به دلیل توزیع توانایی‌های دولت‌ها متفاوت خواهد بود (Burchill and others, 2005: 35). بنابراین هیچ دولت جهانی وجود ندارد و نظام بین‌الملل صرفاً متشکل از واحدهای همسان است؛ هر دولت مجموعه عملکردهای مشابه مانند دفاع ملی، قوانین اقتصادی و ... را داراست، اما تنها جنبه‌ای که آن‌ها را از هم متفاوت می‌کند «قدرت» است که با قابلیت‌های دولت‌ها در ارتباط است (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۵: ۷۴).

نواقعی گرایان انگیزه بقا را محرک اصلی دولت‌ها برای افزایش قدرت خود می‌دانند، زیرا ساختار نظام بین‌المللی، آنارشیک است؛ بدین معنا که فاقد یک حکومت جهانی و یا یک اقتدار مرکزی مشروع است که از بقای دولت‌ها در مواجهه با مخاطرات احتمالی بیرونی محافظت نماید. بنابراین دولت‌ها فقط با اتکاء به میزان قدرتی که دارند، می‌توانند از امنیت خود دفاع کنند. از این منظر، در ساختار آنارشیک نظام بین‌المللی، از آنجا که صرفاً قدرت، ضامن بقای دولت‌هاست؛ بنابراین آن‌ها ناگزیر از افزایش قدرت خود هستند. در نتیجه در وضعیت آنارشی، دولت‌ها توانایی پیش‌بینی پیامدهای اقدامات خود

1. Robert Jervis

و دیگران را ندارند و صرفاً انتخاب‌های خود را به نفع گزینه ای انجام می‌دهند که «بهرتر» باشد. همانطور که میرشایمر می‌گوید دولت‌ها از محیط خارجی خود اطلاع دارند و به شیوه ای راهبردی تأمل می‌کنند که چگونه در این محیط، بقا و تداوم خود را تضمین نمایند.

در پاسخ به اینکه چه میزان از قدرت کافی است؟ در میان واقع‌گرایان ساختاری اختلاف نظری وجود دارد. برای مثال واقع‌گرایی تهاجمی<sup>۱</sup> بر آن است که خواست دولت‌ها برای افزایش قدرت، بی‌پایان است (Mearsheimer, 2004: 6). جان میرشایمر، واقع‌گرایی تدافعی<sup>۲</sup> کنت والتز<sup>۳</sup> را به چالش گرفته و این اندیشه والتز که معتقد است «انگیزش بقا در آنارشی است که دولت‌ها را ناگزیر از جستجوی قدرت می‌نماید و دولت‌ها تحت ساختار آنارشیک برای حفاظت از خویش استراتژی‌هایی تدافعی اتخاذ می‌کنند»، رد می‌کند؛ اما نگرانی برای بقا در آنارشی به تنهایی نمی‌تواند تقلای دولت‌ها را برای جستجوی قدرت تبیین نماید. میرشایمر، نظریه والتز را با این پرسش روبرو می‌سازد که اساساً در نظام بین‌المللی که متشکل از دولت‌هایی تدافعی است چه ضرورتی دارد که دولت‌ها از یکدیگر بترسند؟ وی با طرح این پرسش، مسأله عدم اطمینان دولت‌ها از نیات و مقاصد واقعی یکدیگر را مطرح می‌کند و بر این باور است که ساختار آنارشیک و انگیزش بقا به تنهایی نمی‌تواند سیاست بین‌الملل را تبیین نمایند (Mearsheimer, 2011: 125). ساختار آنارشیک به معنی نبود نظم نیست بلکه توصیفی است از آرایش واحدها در نظام بین‌الملل. این یک نظام مبتنی بر خودیاری است؛ دولت قبل از هر چیز باید بر امنیت و بقای خود تمرکز کند زیرا هیچ تضمینی نیست که دیگران او را نجات دهند. هیچ پلیس یا نظام قضایی کارآمدی وجود ندارد که ناقضان قوانین بین‌المللی را مجازات کند. در چنین شرایطی دولت‌ها در نهایت برای تضمین و تأمین امنیت، تنها به خودشان متکی هستند. این امر موجب نگرانی آن‌ها در مورد توان خود در مقایسه با سایرین می‌شود. وقتی هیچ اقتدار مرکزی وجود نداشته باشد که دولت‌ها را از تعرض و استثمار به یکدیگر باز دارد، دولت‌ها نمی‌توانند از

---

1. Offensive Realism  
2. Defensive Realism  
3. Kenneth Waltz

مقاصد آتی همدیگر مطمئن باشند بنابراین تلاش می‌کنند راهبرد امنیتی خود را بر اساس «محاسبات قدرت» و نه «مناسبات خیالی» شکل دهند. دولت‌ها نمی‌توانند سیاست خارجی خود را صرفاً بر محور ایدئولوژی و فرهنگ شکل دهند؛ چنین کاری بقای آن‌ها را به خطر خواهد انداخت. بنابراین «سیاست قدرت بر قلمرو بین‌المللی استیلا می‌یابد» (هنسن و همکاران، ۱۳۹۰: ۱۷).

به طور کلی از نظر میرشایمر تمایز اصلی میان واقع‌گرایی کلاسیک و واقع‌گرایی ساختاری در پاسخ بدین پرسش است که: چرا دولت‌ها در جستجوی قدرت هستند؟ در حالیکه واقع‌گرایی کلاسیک بر ماهیت و ذات انسان تأکید می‌کند و معتقد است انسان با میل به قدرت زاده می‌شود؛ واقع‌گرایی ساختاری بسیار شکاکانه به تأثیر «ذات بشر» می‌نگرد و در مقابل، معتقد است که دولت‌ها در جستجوی قدرت هستند زیرا: «این ساختار نظام بین‌المللی است که دولت‌ها را مجبور به جستجوی قدرت می‌نماید» (Dunne and others, 2007: 72). یعنی در نظامی که هیچ قدرت فائقه‌ای بر دولت‌ها حاکمیت ندارد، هیچ تضمینی وجود نخواهد داشت که دولت‌ها به یکدیگر حمله نکنند. در نتیجه، قدرت به ابزاری مفید برای حفاظت دولت‌ها از خودشان، تبدیل می‌شود. در اینجا پرسش دیگری توسط میرشایمر طرح می‌شود که موجب انشقاق در رویکرد واقع‌گرایی ساختاری می‌شود: چه میزانی از قدرت برای دولت‌ها کافی است؟ نواقع‌گرایان همچون کنت والتز، به دلیل ماهیت نظام بین‌الملل، تلاش دولت‌ها برای بیشینه‌سازی قدرت را مرحله‌ای خطرناک می‌دانند. زیرا اگر دولتی خیلی قدرتمند گردد، دیگر دولت‌ها تلاش خواهند کرد مانع او گردند و او را تنبیه نمایند. اما از سوی دیگر، نواقع‌گرایانی همچون میرشایمر متفاوت می‌اندیشند: راهبرد بهینه برای دولت‌ها این است که به بالاترین قدرت ممکن دست پیدا کنند و اگر شرایط مهیا باشد، به دنبال هژمون شدن باشند (Tudose, 2017 : 24).

### تحول تاریخی روابط چین با آمریکا

دوره دنگ شیائوپنگ شاید نقطه عطف تغییر اساسی رویکرد بین‌المللی چین به حساب آید. سیاستمداران چینی در این دوره به این نتیجه رسیدند که روند اقتصاد جهانی به

سمت منطقی گرای، جهانی شدن و گروه‌گرایی در حرکت است که موجب وابستگی متقابل و همگرایی در روابط کشورها می‌شود و می‌تواند عامل بسیار مهمی در پرهیز از جنگ به شمار آید زیرا اگر یکی از طرفین جنگ را برگزیند، به منافع خود نیز ضربه وارد می‌کند؛ بر این اساس گفته می‌شود، سمت دیگر وابستگی متقابل، آسیب‌پذیری متقابل است. افزون بر این از نگاه چینی‌ها در این دوره، ترس ناشی از جنگ افزارهای هسته‌ای نیز از عوامل اساسی در ایجاد مانع در مقابل جنگ است. البته آن‌ها معتقد بودند اجتناب‌پذیر بودن جنگ بدان معنا نیست که هیچ وقت جنگی رخ نخواهد داد بلکه «جنگ جهانی می‌تواند به تعویق بیفتد، اما اتفاقات و اوضاع محلی چندان قابل پیش‌بینی نیست» (Wang, 2013: 46-79). در این دوره است که با چیرگی اندیشه دنگ در حزب کمونیست چین به عنوان دستگاه رهبری در این کشور، نگرش چینی‌ها به سیاست بین‌الملل دچار دگرگونی شد؛ دگرگونی‌ای که پس از نشست سوم اجلاس یازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست، به گونه‌ای آشکارتر بروز یافت (Sutter, 2013: 65). بنابراین، چین مفاهیمی چون: امنیت نوین، برپایی جهان هماهنگ، وابستگی متقابل اقتصادی و تأیید هنجارهای جامعه بین‌المللی را به عنوان سرلوحه اقدامات دیپلماتیکش قرار داده است (Yaqing, 2008: 39).

اما مرحله جدید دیپلماسی چین از دهه ۱۹۹۰ آغاز می‌شود که تا امروز ادامه داشته است. با رشد پرشتاب قدرت چین و تقویت جایگاه این کشور در نظام بین‌الملل، دیپلماسی این کشور هم در حال تغییر و تحول بوده است تا در مسیر دیپلماسی یک قدرت بزرگ قرار بگیرد. البته برداشت چین از نظم بین‌الملل در حال تحول است. برای دولت چین صلح و توسعه همچنان محورهای جهانی هستند و همکاری، بهترین شیوه در نظام بین‌الملل است. بر همین اساس بود که پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، روابط چین و آمریکا شاهد پیشرفت عمده‌ای شد و دو کشور مشارکت سازنده‌ای را مبتنی بر همکاری آغاز کردند. در این دوره جدید، چین و آمریکا بر سر موضوعاتی مانند برنامه هسته‌ای کره شمالی از راه برگزاری مذاکرات چندجانبه به گونه‌ای مشترک همکاری کرده‌اند و بر سر مهار استقلال طلبی تایوان به توافق رسیدند. همچنین در طرف، مذاکرات استراتژیک اقتصادی را آغاز کردند و به تبادل نظر در زمینه‌های سیاسی،

اقتصادی و اجتماعی پرداختند (Odd, 2012: 92). چین در عرصه‌های دیپلماتیک چندجانبه هم رویکرد سازنده تری اتخاذ کرد و در مجموع دیپلماسی چین دچار تغییرات و در عین حال ثبات مداومی شده است. به طور کلی چین خط برخورد خود با نظام بین‌الملل را دگرگون و مسیر مشارکت را انتخاب کرد. این مسیر حتی در اوایل دهه ۱۹۹۰ هم که روابط چین با غرب تیره شد، تغییر نکرد. چین همه تلاش خود را کرد که با تغییرات جهانی سازگار شود. چالش و فرصت، دو واژه مهمی هستند که در دیپلماسی چین بسیار تکرار شده و می‌شوند. مسالمت‌سازی، یکی از تفکرات مهم در عرصه دیپلماسی چین است. این واژه نه فقط به صلح بلکه به روابط دوجانبه و چندجانبه هم مربوط می‌شود؛ این یعنی بودن در کنار دنیا و دیگر کشورها. چین در این راه تلاش زیادی کرد قوانین جامعه بین‌الملل را یاد بگیرد و از مسیر سازگاری به دنبال توسعه باشد (Blanco, 2014: 5).

به طور کلی روابط چین به عنوان یک قدرت نوظهور و آمریکا به عنوان مدعی رهبری جهان را شاید بتوان پیچیده‌ترین و پرتناقض‌ترین روابط در میان قدرت‌های بزرگ دانست، روابطی که با تأثیرپذیری از متغیرهای متعدد و در مواردی بسیار متضاد همواره دچار نوسان و در مقاطعی پیش‌بینی ناپذیر بوده است. بر این اساس چین به مثابه یک قدرت نوظهور و آمریکا به عنوان نماینده قدرت سنتی، نماد دو فرآیند رقیب و متعارض در سیاست جهانی در سده ۲۱ محسوب می‌شوند و از نظر برخی نظریه‌پردازان، روابط میان آن‌ها می‌تواند مهم‌ترین گزاره سیاست بین‌الملل در دوران جدید باشد. این روابط تا حدودی به همین منوال ادامه دارد، اگرچه در مواردی گفتگوها و تعاملات به نسبت سازنده‌ای میان پکن - واشنگتن صورت گرفته است اما در این بین مواردی<sup>۱</sup> وجود دارد که بیش از سه دهه همچنان بر روابط دو کشور تأثیرگذار بوده و دائماً در مورد آن بحث و گفتگو می‌شود؛ از جمله مهم‌ترین آن‌ها: مسأله نوسازی نظامی چین، تسلیحات هسته‌ای، مناقشات سرزمینی، هژمونی طلبی در منطقه جنوب شرق آسیا.

۱. به غیر از مسائل اقتصادی که در مقاله‌ای دیگر بررسی شده‌اند و در پژوهش حاضر به آن پرداخته نشده است.



## مسائل نظامی و دفاعی در کانون رقابت و تنش

یکی از پر اهمیت‌ترین حوزه‌هایی که شتاب توسعه و نوسازی در آن واکنش‌های زیادی را برانگیخته، حوزه نظامی است. سیاست‌های اعلانی و اعمالی چین در این حوزه نشان از تلاش رهبران آن برای نوسازی و ارتقاء سریع نیروهای نظامی دارد. این سیاست‌ها با توجه به جایگاه چین به عنوان قدرتی نوظهور و قابلیت‌های گسترده آن با حساسیت‌های زیادی به ویژه از سوی آمریکا مواجه شده است. از نظر رهبران چین آنچه می‌تواند ظهور چین به عنوان یک قدرت بزرگ در قرن ۲۱ را تسهیل کند توانایی این کشور در تداوم رشد و توسعه اقتصادی و صنعتی است. نکته مورد اهمیت از نظر آنها این است که این امر رخ نخواهد داد مگر آنکه چین از نظر نظامی آنقدر قدرت داشته باشد که بتواند بحران‌های ناشی از این توسعه را چه در سطوح داخلی و چه در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی پیش از آنکه مجال ظهور یابند کنترل کند. از این رو آنچه در نزد دولت مردان چین از اولویت برخوردار است بیش از همه ایجاد تضمینی برای حفظ ثبات و آرامش حداقل در اطراف محیط امنیتی خود در آسیا است تا از این رهگذر بتواند به اهداف خود در زمینه تداوم رشد اقتصادی تحقق بخشد.

## نوسازی نظامی چین

در آسیای شمال شرقی پنج قدرت مهم چین، ژاپن، روسیه، کره جنوبی و ایالات متحده حضور دارند. چین، ژاپن و ایالات متحده از بزرگ‌ترین اقتصادهای دنیا هستند که همگی آنها در گذشته دشمنان یکدیگر بوده‌اند. در حال حاضر نیز رشد و توسعه چین در دهه‌های اخیر، بحث‌ها و واکنش‌های فراوانی را برانگیخته است. عمده این بحث‌ها و واکنش‌ها معطوف به تحولات اقتصادی این کشور بوده است، زیرا این بخش اولاً مهم‌ترین دگرگونی‌ها را به خود دیده است و ثانیاً در تغییر مناسبات این کشور با جهان بیشترین تأثیرات را بر جای گذاشته است. در سال‌های اخیر فرایند توسعه در چین از حوزه اقتصاد به سایر حوزه‌ها گسترش یافته است. یکی از پراهمیت‌ترین حوزه‌هایی که شتاب توسعه و نوسازی در آن بحث‌ها و واکنش‌های زیادی را برانگیخته است، حوزه نظامی است. سیاست‌های اعلانی و اعمالی چین در این حوزه نشان از تلاش رهبران آن

برای نوسازی و ارتقاء سریع نیروی نظامی دارد (چگنی زاده، ۱۳۹۲: ۲۵۲). در این رابطه، همواره بسیاری از واقع‌گرایان معتقد بوده‌اند رشد اقتصادی به طور اجتناب‌پذیری چین را وادار می‌کند موازنه قدرت را به چالش بکشد. حتی بدون توجه به اینکه آینده چین چه خواهد بود، بسیاری از این پژوهشگران معتقدند که رشد اقتصادی کشورها، نقش مهمی در وضعیت قدرت آن‌ها خواهد داشت. در این میان، میرشایمر بسیار بر رشد اقتصادی چین تأکید می‌کند و معتقد است که رشد اقتصادی به عنوان یک عامل مؤثر، ظرفیت آن را دارد که بر موازنه قدرت بین‌المللی تأثیرگذار باشد (Mearsheimer, 2010: 381-390). طبق آمار، چین در طی دهه‌های اخیر، رشد اقتصادی بالایی را تجربه کرده است و حتی در طی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۱۲ که آمریکا با بحران شدید اقتصادی مواجه بود، رشد اقتصادی چین همچنان تداوم داشت. در سال ۲۰۱۴ در حالیکه ایالات متحده، اعلام کرد که هزینه‌های نظامی خود را کم خواهد کرد، چین به بطور رسمی بیش از ۱۲ درصد به بودجه نظامی خود افزود (At the Double, 2014: 2). این رشد اقتصادی سریع، امکانات فراوانی را برای ارتقاء قدرت نظامی چین فراهم می‌آورد که افزایش سریع بودجه نظامی این کشور در سال‌های اخیر گواهی بر آن است. بنابراین انتظار منطقی آن است که توان نظامی چین در سال‌های آتی به سرعت رشد یابد (چگنی زاده، ۱۳۸۶: ۳۰). بنابراین سیاست‌های اتخاذ شده چین، با توجه به جایگاه این کشور به عنوان قدرتی نوظهور و قابلیت‌های گسترده آن، با حساسیت‌های زیادی به ویژه از سوی ایالات متحده مواجه شده است. راه‌هایی برای کاهش خطرانی که از سوی یک ابرقدرت نوظهور متوجه ثبات منطقه است، وجود دارد. از منظر آمریکا میزان خطری که افزایش توان نظامی چین می‌تواند برای این کشور و متحدین منطقه‌ای آن ایجاد کند بر اساس میزان توانمندی ارتش پکن برآورد می‌شود و سیاست اعلانی چین مبنی بر ظهور صلح‌آمیز<sup>۱</sup> از دیدگاه پنتاگون محک صحیحی برای ارزیابی میزان احتمالی تهدید چین نیست. روند و ماهیت مدرن‌سازی نظامی این کشور خود به خود موجب افزایش ترس متحدین منطقه‌ای ایالات متحده می‌شود (Naughton, 2014: 14-25).

گفته می‌شود که رهبران چین، تهدیدها را در هر جایی مشاهده می‌کنند و بر مبنای ذهنیت دفاعی معتقدند که محیط‌های داخلی و خارجی تهدیدزا و امنیت‌زدا هستند (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۶: ۸۰). بر این پایه، دفاع فعال یک اصل راهبردی کلیدی و ایده‌ای به نسبت جدید محسوب می‌شود. دفاع فعال، فی‌نفسه و صرفاً دفاع نیست، بلکه تهاجم‌های دفاعی را نیز در بر می‌گیرد. دفاع فعال شامل حمله در برابر حمله دیگران یا ضد حمله نیز می‌شود، ضمن اینکه ضربه اول را نفی نمی‌کند (Scobell, 2005: 4).

در واقع، از اوایل دهه ۱۹۹۰ رهبران چین ترجمه توان و قابلیت اقتصادی به سایر وجوه قدرت را در دستورکار خود قرار دادند. بودجه نظامی چین طی این دوره دو برابر شده است. رقم این بودجه در سال ۲۰۰۶ بر مبنای آمارهای رسمی این کشور به ۴۵ میلیارد دلار و بر مبنای آمارهای سازمان‌های تحقیقاتی بین‌المللی در زمینه تسلیحات به ۸۰ میلیارد دلار رسیده است. گرچه این رقم در وضعیت کنونی در قیاس با بودجه نظامی آمریکا رقم بزرگی نیست، اما رشد سریع آن اهمیت دارد (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۶: ۱۹). از منظر همسایگان، چین نه تنها قلمروی وسیع و جمعیتی انبوه و اقتصادی بزرگ دارد بلکه بزرگ‌ترین ارتش آسیایی را نیز داراست. ارتش چین ۲۳۰۰۰۰۰۰ نفر نیروی نظامی فعال دارد. این ارتش تا دو دهه گذشته در مقایسه با ارتش‌های کشورهای صنعتی کیفیت جنگاوری چشمگیری نداشت و بیش از هر چیزی توانایی این ارتش در جنگ‌های چهره به چهره و اشغال سرزمین دشمن نهفته بود (Sun, 2013: 2-4). در پی افزایش ثروت اقتصادی، چین در طول دهه گذشته بودجه نظامی‌اش را افزایش داده است و از میزان ۳۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به رقم ۱۲۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۰ رسانیده است که این رقم جدای از هزینه‌هایی است که چین صرف تحقیقات علمی نظامی می‌کند (Singh, 2014: 6). بر اساس آمار رسمی پکن در سال ۲۰۱۲ این رقم به ۱۶۰ میلیارد دلار رسیده است و در سال ۲۰۱۳ ایالات متحده، پکن را متهم نمود که میزان واقعی بودجه نظامی‌اش را پنهان می‌کند. بر اساس آمار سازمان سیا و وزارت دفاع ایالات متحده، میزان بودجه نظامی چین بیش از آمار و ارقام رسمی پکن است. برای مثال گفته می‌شود اگر بودجه نظامی چین در سال ۲۰۱۳، ۱۷۰ میلیارد دلار بوده است باز هم میزان بودجه نظامی ایالات متحده در سال، چهار و نیم برابر میزان بودجه نظامی

سالیانه چین است؛ اما اگر افزایش نسبی بودجه نظامی چین با متوسط نرخ رشد دهه گذشته ادامه یابد تا سال ۲۰۳۵ میلادی میزان بودجه نظامی سالیانه چین از میزان بودجه سالیانه نظامی ایالات متحده پیشی خواهد گرفت (Shrivastav, 2013: 218).

در برابر این تحول و روند نوسازی، آمریکا معتقد است علاوه بر آنکه نیروی نظامی چین در بخش‌های مختلف: زمینی، دریایی و هوایی بطور فزاینده‌ای رشد داشته است؛ همچنین، چین در صدد کسب قابلیت‌های اعلام شده، یعنی قابلیت‌های ضد-دسترسی<sup>۱</sup> نیز می‌باشد. ایده قابلیت‌های ضد دسترسی به این معناست که چین توانایی نظامی‌اش را بگونه‌ای و در خطوطی گسترش دهد که در یک جنگ احتمالی مثلاً بر سر تایوان، چینی‌ها بتوانند در نقاط و گلوگاه‌های پاسیفیک، توان نظامی دیگر قدرت‌ها را برای مداخله بر علیه چین ساقط نماید و هزینه مداخله را برای قدرت‌های خارجی بسیار بالا ببرند. این قابلیت‌ها شامل طیف وسیعی از برنامه‌های خرید تسلیحات نظیر موشک‌های بالستیک ضد کشتی، زیردریایی و کشتی‌های سطحی می‌شود. همچنین این تلاش‌ها شامل اصلاح و بهبود در لجستیک، تعمیر و نگهداری، دکترین نیروی دریایی، کیفیت پرسنل، آموزش و تمرین می‌شود (Sun, 2013: 6). کارشناسان معتقدند که تلاش‌های مدرنیزاسیون نظامی چین شامل نیروی دریایی این کشور، به صورت روز افزونی در جهت دنبال نمودن اهداف دیگری نیز می‌باشد:

- اثبات یا دفاع از ادعاهای ارضی چین در دریای جنوبی چین یا دریای چین شرقی،
- اعمال این دیدگاه که چین حق دارد فعالیت‌های نظامی را در ۲۰۰ مایلی خط ساحلی خود کنترل نماید،
- حفاظت از خطوط ارتباطی دریایی چین،
- حفاظت، جابجایی و تخلیه شهروندان چینی از دیگر کشورها،
- جایگزینی نفوذ آمریکا در پاسیفیک، و تحکیم وضعیت چین بعنوان یک قدرت عمده جهانی،

- کسب قابلیت انجام حملات ناتوان کننده به پایگاه‌های آمریکا در غرب اقیانوس آرام بدین شکل که نیروهای این کشور را تا بدانجا عقب براند که دریای زرد را به اصطلاح مهر و موم کند (Metz, 2013: 2).

به همین دلیل است که در سند دفاع ملی چین بعد از سال ۲۰۰۶، تأکید ویژه‌ای بر گسترش توان این نیرو صورت گرفته است. از منظر این سند، گسترش توان نیروی دریایی باید بگونه‌ای صورت گیرد که نه تنها در مناطق ساحلی بلکه در آب‌های آزاد و اقیانوس‌ها نیز بتواند به حراست از منافع این کشور پردازد (چگینی زاده، ۱۳۹۲: ۶).

۱۹

چین تحت تأثیر عوامل ناشی از سطوح داخلی و خارجی، راهبرد نظامی خود را در راستای ارتقای ضریب امنیت ملی تنظیم کرده است. اما از آنجا که مطابق اصل واقع‌گرایانه معمای امنیتی، اقدام هر کشور برای افزایش امنیت خود منجر به احساس ناامنی از سوی سایر کشورها می‌گردد، سیاست نظامی چین نیز مایه نگرانی و دل‌مشغولی سایر دولت‌ها از جمله آمریکا به‌ویژه در رابطه با تعهداتش نسبت به تایوان شده است. با وجود آنکه رهبران چین بارها بر نیات و هدف‌های غیر خصمانه و صرفاً دفاعی برنامه‌ها و سیاست‌های خود تأکید کرده‌اند، اما همسایگان آن همچنان از تغییر نیات این کشور در نتیجه افزایش توانایی‌های آن بیم دارند. این از دلایلی است که کشورهای منطقه از حضور مؤثر آمریکا استقبال می‌کنند. در واقع، نظامی‌گری چین حتی با رویکرد حداقل‌سازی منازعات منطقه‌ای و بین‌المللی به احساس تاریخی ناامنی از جانب همسایگانی که متحدان راهبردی آمریکا هستند، یعنی ژاپن و کره‌ی جنوبی دامن می‌زند. این ذهنیت در عمل می‌تواند منجر به مسابقه تسلیحاتی در منطقه شود که نتیجه آن بروز بی‌ثباتی و ناامنی در آسیای شرقی خواهد بود که به هیچ‌وجه مطلوب آمریکا نمی‌باشد. به‌ویژه که ژاپن با توجه به سابقه قدرت امپراتوری، امکان تسلیح مجدد دارد. این در حالی است که آمریکا با تجهیز بیش از حد ژاپن و حتی کره‌ی جنوبی نیز مخالف است. نتیجه آنکه «آمریکا ناگزیر است ژاپن و کره‌ی جنوبی را همچنان زیر چتر هسته‌ای خود بگیرد تا فشارها را بر توکیو و سئول جهت تقویت بازدارندگی هسته‌ای در برابر چین و به ویژه کره شمالی کاهش دهد». بطور کلی گفته می‌شود که چین بیش از آنکه نگران تهاجم خارجی به سرزمین خود باشد، نگران توان پایداری نیروی هسته‌ای کوچک خود

در برابر ضربه اول است. از این‌روست که این کشور به نوسازی و تا حدی گسترش زرادخانه خود روی آورده است. مطابق برآورد وزارت دفاع آمریکا، پکن ۶۰ موشک بالستیک قاره‌پیما تا سال ۲۰۱۵ داشته است. همچنین این نگرانی در بین مقامات چین وجود دارد که ممکن است تایوان برای همیشه از سرزمین اصلی چین مستقل گردد. بر همین پایه، پکن ضمن افزایش توانمندی نظامی خود در این زمینه، در صدد برمی‌آید تا در صورت بروز منازعه در تنگه تایوان، واشنگتن را از مداخله باز دارد (Lampton, 2007: 118-120). چینی‌ها معتقدند که این کشور به توسعه توانمندی‌های دفاعی نامتقارن جهت کاهش شکاف بین توان نظامی آمریکا و چین و همچنین آمادگی برای درگیری در منازعه احتمالی در تنگه تایوان نیاز دارد (Gill and Kleiber, 2007: 2).

#### واکنش به توسعه نظامی چین

تلاش چین برای افزایش قدرت نظامی، با واکنش‌های فراوانی از سوی قدرت‌های بزرگ و نیز همسایگان آسیایی این کشور مواجه شده است. در این میان آمریکا، بدلیل منافع گسترده خود در سراسر جهان و بخصوص آسیا بیش از دیگر بازیگران بین‌المللی از افزایش قدرت چین در عرصه‌های اقتصادی و بیش از آن در عرصه نظامی نگران است. از دید آمریکا چین تنها قدرتی در نظام بین‌الملل است که به دلیل دارا بودن عناصر اصلی قدرت که شامل جمعیت، وسعت سرزمین، اقتصاد پویا و نیروی نظامی گسترده می‌شود از پتانسیل تبدیل به قدرت بزرگی که بتواند هژمونی آمریکا را در آینده به چالش بکشد، برخوردار است. هر چند چین در سال‌های گذشته با رشد فزاینده اقتصادی، تشویش خاطر آمریکا را برانگیخته بود، اما با تمایل رهبران این کشور برای نوسازی نیروی نظامی این نگرانی‌ها با شدت بیشتری نمایان شده است. اوج این نگرانی در گزارش‌های سالانه وزارت دفاع آمریکا از سال ۲۰۰۲ تا کنون منتشر می‌شود، آشکار است. براساس تصویری که پنتاگون ارائه می‌کند رشد قدرت اقتصادی و سیاسی چین در «تحولات جامع نظامی» آن کشور انعکاس یافته است. در گزارش پنتاگون که در ۲۵ مارس ۲۰۰۹ منتشر گردید اعلام شد که برنامه نوسازی ارتش چین در زمینه ساخت و بکارگیری قدرت نظامی معتبر و توانا پیشرفت‌های چشم‌گیری یافته است و این امر یک رشته

پیامدهای منطقه‌ای و سوق‌الجیشی را بدنبال خواهد داشت. به موجب این گزارش رشد اقتصادی پایدار چین، این کشور را قادر ساخته است که بدون فشار زیاد بر اقتصاد آن بتواند منابع بیشتری را به ساختن ارتش اختصاص دهد. بر اساس این گزارش توانایی چین در حفظ قدرت نظامی چین در حفظ قدرت نظامی در فواصل دور همچنان محدود است ولی نیروهای مسلح آن همچنان به توسعه و بکارگیری فناوری‌های نظامی اختلال آفرین ادامه می‌دهند. به موجب این گزارش به ویژه چین گام‌های بلندی در زمینه توسعه فناوری‌های هسته‌ای، فضایی و جنگ با استفاده از دانش کنترل از راه دور برداشته است!

۲۱



تأثیر قدرت یابی  
چین بر روابط و  
رقابت با آمریکا

بطور کلی استراتژیست‌های آمریکایی دو استراتژی را در برابر چین پیش روی خود می‌بینند که عبارت‌اند از سیاست مهار و سیاست مشارکت سازی. مهم‌ترین موضوع در سیاست مهار و مشارکت آنست که آمریکا توازن را حفظ نموده و از اثرات منفی اقدامات اتخاذ شده برای مصون ماندن از احتمال دشمنی در آینده را به حداقل برساند. آمریکا در مورد این مسأله که چین در حال کسب استعداد معارضة جویی و تضعیف امنیت آن است هیچ شک و تردیدی ندارد اما اگر ناگزیر شود پس از دست‌یابی چین به هم‌ترازی با آن کشور یا برتری بر آن وارد جنگ با چین شود لطمه شدیدی خواهد خورد. طبق این نگرش، بهتر است در زمانی و تحت شرایطی جنگ را شروع کند که برایش بیشترین سود را به بار آورد (چرنوف، ۱۳۸۸: ۶۷). در راستای این سیاست‌ها، استراتژی آمریکا با توجه به افزایش نسبی سهم چین از قدرت اقتصادی و نظامی در منطقه شرق و جنوب شرق آسیا شامل این موارد می‌شود:

تقویت قابلیت‌های نظامی ایالات متحده در منطقه
احیاء و گسترش حضور اقتصادی ایالات متحده در منطقه
تقویت همکاری‌های سیاسی و اتحادهای امنیتی ایالات متحده در منطقه

### تسلیمات هسته‌ای چین و واکنش آمریکا

در زمینه تسلیمات هسته‌ای، برنامه‌های چین یکی از زمینه‌های اصلی نگرانی آمریکا است. چین برنامه هسته‌ای خود را از سال ۱۹۵۵ شروع کرده و در سال ۱۹۶۴ به بمب هسته‌ای دست یافت. تا زمان انعقاد معاهده منع جامع آزمایشات هسته‌ای چین نزدیک ۵۰ آزمایش هسته‌ای انجام داده و در حال حاضر گفته می‌شود که این کشور دارای ۴۰۰ کلاهک هسته‌ای هست. تغییر اصولی سیاست چین در مورد خلع سلاح و کنترل تسلیمات بعد از مرگ مائو و با روی کار آمدن دنگ شائوپینگ اتفاق افتاد و در اواخر دهه ۱۹۸۰ این تحول کاملاً آشکار شد. تا آن موقع چین با بدبینی به خلع سلاح و کنترل تسلیمات نگاه می‌کرد و هدف آن را مقابله با خود و سایر کشورهای مخالف سلطه غرب و تضعیف توان نظامی خود می‌دانست (امیدوارنیا، ۱۳۸۲: ۱۵۵).

علی‌رغم نگرانی آمریکا از گسترش تسلیمات چین به صورت متقابل روش آمریکا در تقویت سلاح‌های هسته‌ای خود مخصوصاً از سال ۲۰۰۲ به بعد به بهانه مبارزه با تروریسم نیز نگرانی چینی‌ها را برانگیخته است. به نظر چینی‌ها اگرچه آمریکا ظاهراً در قرارداد منع کامل آزمایش‌های هسته‌ای سال ۱۹۹۶ تغییری پدید نیاورده اما عملاً موجب تشدید مسابقه تسلیماتی و بی‌اعتمادی دیگران شده است. خروج آمریکا از قرارداد منع گسترش موشک‌های هدایت شونده و تصمیمات آن کشور در سال ۲۰۰۲ حاکی از آن است که آمریکا توافقات بین‌المللی درباره محو کلاهک‌های هسته‌ای را فرو نهاده و مسابقه تازه‌ای را بنیان نهاده است (امیدوارنیا، ۱۳۸۲: ۹۶). بر این اساس همراه با ساختن سلاح‌های هسته‌ای کوچک توسط آمریکا، تشدید رقابت‌های هسته‌ای در آینده قابل پیش بینی است. با وجود چنین مسائلی راهبردهای این دو کشور در راستای گسترش تسلیمات هسته‌ای علی‌رغم نفی آن از سوی دو طرف به صورت متقابل موجب نگرانی خواهد بود. از سویی گسترش توانایی چین در زمینه تسلیمات هسته‌ای و توان موشک‌های بالستیک بین قاره‌ای قدرت این کشور را در برابر آمریکا بالا خواهد برد و احتمالاً به تضعیف منافع این کشور در سرتاسر جهان منجر خواهد شد. از این رو محققان و استراتژیست‌های آمریکایی به تهدید چین و لزوم انجام پیش‌بینی‌های لازم در



قبال آن اشاره می‌کنند و به دولتمردان آمریکایی توسعه می‌کنند که در برابر این تهدیدات امنیتی خوش‌بین و بی‌تفاوت نباشند. در مقابل، از دیدگاه چین توسعه تسلیحات هسته‌ای آمریکا تهدیدی جدی علیه بقا و توانمندی رخنه‌گری سلاح‌های هسته‌ای این کشور محسوب می‌شود. چین بیش از آنکه نگران تهاجم خارجی به سرزمین خود باشد نگران توان پایداری نیروی هسته‌ای کوچک خود در برابر ضربه اول است. از این روست که این کشور به نوسازی و تا حدی گسترش زرادخانه خود روی آورده است (سلیمانی‌پور لک، ۱۳۸۷: ۸۵). علاوه بر این رهبران چین معتقدند با توسعه امپراتوری هسته‌ای، این کشور به انجام رفتارهای تهاجمی در سایر نقاط دنیا دست خواهد زد و به ویژه منافع آن‌ها در شرق آسیا را به طور جدی تحت تأثیر قرار خواهد داد. از این رو آن‌ها مجبور خواهند بود با دقت بیشتری درباره مسائلی نظیر تایوان تصمیم‌گیری کنند؛ زیرا در صورت دخالت نظامی آمریکا در تایوان و عکس‌العمل نیروهای نظامی چین ممکن است زرادخانه‌های هسته‌ای آن‌ها مورد حمله ارتش آمریکا قرار گیرد. بر همین اساس پکن ضمن افزایش توانمندی نظامی خود در این زمینه در صدد برآمده تا در صورت بروز منازعه در تنگه تایوان واشنگتن را از مداخله باز دارد (Lampton, 2007: 118).

#### هژمونی طلبی چین در شرق آسیا و استراتژی مهار

اهداف امنیتی چین بستگی زیادی به موقعیت استراتژیک کلان چین دارد. بعضی رویکرد بازی برد و باخت یا همان بازی با حاصل جمع صفر را برای ظهور چین و قدرت آمریکا در منطقه تفسیر می‌کنند. البته طبیعی خواهد بود با توجه به اینکه چین جنوب شرق آسیا را حیات خلوت خود می‌داند از حضور آمریکا در منطقه احساس راحتی نکند و تلاش داشته باشد تا آمریکا را از منطقه خارج کند (وثوقی، ۱۳۸۸: ۳۹). این همان کاری است که کشورهای نیم‌کره غربی در ارتباط با آمریکا انجام دادند. بطور ویژه ای چین به دنبال رخنه در میان همسایگان خود به ویژه ژاپن و روسیه است و می‌خواهد اطمینان حاصل کند که در منطقه آسیا آنقدر قدرتمند شده است که هیچ تهدیدی برای آن وجود نداشته باشد. در منطقه آسیای جنوب شرقی، چین خواستار ضعف نظامی ژاپن

و روسیه می‌باشد همانطور که در گذشته آمریکا خواستار ضعف نظامی کانادا و مکزیک در مرزهای خود بود. در همین رابطه بعضی از تحلیلگران اعتقاد دارند که گسترش موفقیت آمریکا را خصوصاً بعد از یازده سپتامر ۲۰۰۱ به منزله تنگ‌تر شدن حلقه محاصره چین ارزیابی نمایند. اما عده ای نیز بر این اعتقادند که سیاست خارجی چین در جنوب شرق آسیا ناشی از رویکرد امپریالیستی است (Mearsheimer, 2010: 390). بسیاری نیز معتقدند که از دهه ۱۹۹۰ چین بطور فعال، گسترش روابط با جنوب شرق آسیا را با رویکرد همکاری جویانه دنبال کرده است.

از سال ۱۹۷۹ به بعد چین به سوی توسعه اقتصاد ملی و دستیابی به توسعه اجتماعی قدم برداشته و این مسأله را بعنوان اولویت نخست خود برگزیده است. بر همین اساس، چین نیازمند محیطی با ثبات بوده است و همواره سه دغدغه را دنبال می‌کند. اول، حاکمیت و تمامیت ارضی خود که در این خصوص دو موضوع بیش از بقیه برای چین حائز اهمیت است. یکی مسأله تایوان و دیگری جزایر دریای چین جنوبی، درباره همسایگان نیز چنین تلاش می‌کند از طریق همکاری و روابط دوستانه، اهداف سیاسی و اقتصادی خود را در منطقه دنبال کنند. در خصوص ثبات منطقه نیز حضور آمریکا در منطقه از نظر چین با اشکال مواجه است چون کشوری است که خارج از منطقه قرار دارد و ادعاهای هژمونی در سطح جهانی دارد. از تایوان هم که چین آن را بخشی از سرزمین خود می‌داند، حمایت می‌کند و با حضور نظامی در منطقه تلاش می‌کند با اتحادیه‌های دوجانبه یا کشورهای منطقه چین را کنترل کند. بر این اساس چین برای تأمین اهداف امنیتی خود در منطقه چهار رویکرد را دنبال می‌کند:

- رویکرد امنیت جمعی
- رویکرد امنیت از طریق نهادهای بین‌المللی
- رویکرد امنیت از طریق همکاری
- رویکرد امنیت از طریق وابستگی متقابل که بیشتر به وابستگی متقابل اقتصادی مربوط می‌شود؛

بنابراین، با وجود اینکه چین در حوزه اقتصاد و همکاری‌های اقتصادی، می‌کوشد تا رویکرد همکاری جویان‌های را در سطح منطقه و جهان دنبال کند. آنچه دغدغه اصلی و

همیشگی این کشور بوده، حفظ تمامیت ارضی (بازگرداندن تایوان و مناطق دیگر) و مخالفت با حضور سلطه طلبانه آمریکا در منطقه بوده است. از نظر چین، اصلی ترین علت حضور نظامی آمریکا در روند معادلات نظامی - امنیتی آسیا و اقیانوس آرام، مهار کردن چین بعنوان یک بازیگر مهم در معادلات منطقه ای است. از نظر دولت مردان پکن، نظام امنیتی دلخواه آمریکا به علت بی اعتنائی به نقش، نفوذ و جایگاه چین در محیط منطقه ای و بین المللی، نه تنها غیرطبیعی است بلکه خلاف منافع، امنیت ملی و تمامیت اراضی چین، طراحی و تعریف شده است. چنین نظامی، نقض تمامیت اراضی چین نیز محسوب می شود چون در پوشش این محیط امنیتی، تایوان که بخشی از خاک چین است، از حاکمیت ملی این کشور خارج می شود و طبعاً در صف رقبای تهدید کننده چین قرار خواهد گرفت. به همین علت، چین منافع و امنیت ملی خود را در خروج بازیگر فرمانطقه ای (آمریکا) از منطقه ای واقع میان ژاپن، چین و ساخالین تا جنوب تنگه تایوان می داند و مایل است سطح بازی و ورود آمریکا به معادلات امنیتی آسیا و پاسیفیک به محدوده بین مرزهای غربی تا مرزهای شرقی ژاپن محدود شود (Zheng, 2005, 22).

راهبرد و سیاست آمریکا در شرق آسیا و نظم منطقه ای آن، بازتابی از این واقعیت است که استقلال کشورهای اصلی این منطقه یعنی ژاپن، کره، تایوان و... تحت حمایت نظامی و بازار آمریکا قرار دارد. سیاست خارجی آمریکا در شرق آسیا مبتنی بر پیوندهای امنیتی دو جانبه سخت و روابط اقتصادی چند جانبه نرم است. در این سیاستها مجموعه ای از چانه زنی های سیاسی میان و کشورهای منطقه قرار گرفته است (Smith, 2003, 2). بطور کلی اهداف چین در منطقه را می توان در موارد زیر خلاصه کرد:

- حفظ ثبات در محیط امنیتی مخصوصاً در حاشیه چین که به رشد اقتصادی چین کمک می کند
- حفظ و گسترش راه های تجاری و انتقال کالای تجاری در جنوب شرق آسیا
- در انزوا قرار دادن تایوان
- به دست آوردن نفوذ در منطقه جنوب شرقی آسا برای ناکام گذاشتن محاصره و مهار چین

- حفظ امنیت گذرگاه‌های دریایی در دریای چین جنوبی که بخش اعظم نفت وارداتی چین از آفریقا و خاورمیانه از این گذرگاه‌ها مخصوصاً تنگه مالاکا که برای چین بسیار با اهمیت است (وثوقی، ۱۳۸۸: ۴۰).

بزرگ‌ترین عامل بی‌ثباتی در منطقه آسیا - پاسیفیک که در آن چند قدرت آمریکا، ژاپن، چین و روسیه حضور دارند، تعهدات کم اعتبار و نامطمئن به دوستان خود در این منطقه است. سیاست مبتنی به حراست از دوستان آسیایی در مقابل تجاوز هیچ وقت کاملاً معتبر و قابل اعتماد نبوده است. آمریکا از ابتدای قرن ۲۱ در صدد بوده تا با وجود منافع حداکثری خود در منطقه، تعهدات اقتصادی و نظامی خود را در آسیا محدود کند زیرا با پایان جنگ سرد سیاست‌های آمریکا تحت تأثیر الزامات اقتصادی و سیاست داخلی از کاهش حضور نظام این کشور در آسیا خبر می‌داد. از این زمان به نظر می‌رسد مردم و کنگره آمریکا تمایلی ندارند برای دوستان و متحدان خود در برابر تجاوز، خون و پول خرج کنند. در ژاپن و کره جنوبی، اگرچه تعهدات با اتحادیه‌های رسمی پشتیبانی می‌شود اما نخبگان سیاسی در مورد آینده نگران و مضطرب هستند (Mearsheimer, 2010: 371). بر این اساس، آنچه هم اکنون در کانون نگرانی‌های آمریکا در مورد ساختار در حال پیدایش منطقه‌ای شرقی آسیا قرار دارد، نفوذ روز افزون چین است. اگرچه به نظر می‌رسد که این کشور حاضر نیست در هیچ میدانی با آمریکا وارد جنگ شود اما تردید نمی‌توان داشت که دهه آینده، دهه قدرت چین در تمام زمینه‌هاست و در آن صورت است که این کشور درباره محیط امنیتی پیرامون خود به ویژه در شرق آسیا، خط مشی جدیدی را اتخاذ خواهد کرد. واکنش آمریکا به چین، حفظ توازن از طریق تداوم اتحادیه‌های دوجانبه و حضور نظامی در منطقه است، احتمال می‌رود که این راهبرد با ایجاد معضل و معمای امنیت چین را به موضعی خصمانه و پرخاشگرانه بکشاند (Gertz, 2006, 49).

بطور کلی دغدغه‌های واشنگتن درباره نفوذ فزاینده پکن در آسیا، چندین حوزه را در بر می‌گیرد. به لحاظ دیپلماتیک، نگرانی آمریکا آن است که نفوذ روز افزون پکن تلاش‌های واشنگتن را برای تعقیب منافعش، با مانع رورو سازد و به این ترتیب تعامل آمریکا را با سازمان‌های منطقه‌ای در حمایت از اهدافش دچار مشکل می‌کند. واشنگتن

معتقد است اولویت چین بر نهادهای منطقه‌ای که آمریکا عضو آن نیست به شکل‌گیری منطقه‌گرایی آسیایی در جهتی کمک کرده است که آمریکا را تضعیف نموده و آن را بیرون از منطقه نگاه داشته داشته است. در حوزه امنیتی، واشنگتن این نگرانی را دارد که فعالیت‌های منطقه‌ای چین و افزایش نفوذ این کشور، در نهایت بر کارایی اتحاد آمریکا و حضور نظامیش در آسیا تأثیر بگذارد. در حوزه اقتصاد منطقه‌ای نیز گرچه واشنگتن مساعدت چین را به عنوان موتور محرکه رشد منطقه‌ای و رشد اقتصادی جهان به رسمیت می‌شناسد، در عین حال نگرانی‌اش را در پاره‌ای چالش‌های نهفته و موجود در منافع اقتصادی آمریکا نیز طرح کرده است (Christensen, 2006:14- 21). بر این اساس، آمریکا برای اینکه بتواند همچنان بعنوان تنها ابرقدرت جهان باقی بماند ضروری است تا مانع بوجود آمدن هر گونه قدرت چالش برانگیز در هر نقطه از جهان شود. در واقع این تفکر و نگرش سر آغاز طرح سیاست مهار چین از سوی دستگاه سیاست خارجی آمریکا شده است. این سیاست الزاماً به مفهوم استفاده از قوه قهریه علیه چین یا تشکیل یک اتحادیه نظامی با همکاری کشورهای آسیایی علیه چین نیست. البته آمریکایی‌ها بخاطر نگرانی که از این بابت دارند با ژاپن توافق‌نامه‌های جدید نظامی منعقد کرده‌اند و موافق تقویت بنیه نظامی ژاپن هستند؛ اما این به معنی اتحاد نظامی علیه چین نیست. نه آمریکا مایل به جنگ با چین است و نه کشورهای شرق آسیا برای تشکیل اتحادیه‌ای شبیه ناتو در مقابل چین متمایل هستند. بر این اساس، سیاست مهار دو مفهوم مشخص را در برداشته و در صدد است تا چین را وادار به پذیرش و درک آن‌ها نماید. نخست آنکه چین باید بفهمد که آمریکا حضور خود را در منطقه حفظ خواهد کرد و هرگز نسبت به تحركات نظامی چین علیه تایوان، تحت عنوان مسأله داخلی بی تفاوت نخواهد بود. دوم، توسعه طلبی و سلطه چین در منطقه اگر با پشتوانه قوه نظامی باشد، از سوی آمریکا قابل قبول نخواهد بود البته این سیاست از شدت و غلظت استراتژی زمان شوروی برخوردار نیست؛ زیرا میان آمریکا و چین منازعه ایدئولوژیک به شدت شوروی وجود ندارد، مخصوصاً از زمانی که رشد اقتصادی چین این کشور را مجبور کرده است تا نظام کمونیستی در اقتصاد را کنار گذارد و از طرفی این رقابت به حوزه شرق آسیا محدود می‌شود و همچون زمان شوروی کل جهان را در

بر نمی‌گیرد. از دید آمریکا بهترین چین برای آمریکا، چینی خواهد بود که در نهایت همچون ژاپن در پاره‌ای زمینه‌ها شکوفا و موفق اما در بخش‌های دیگر شکست خورده باشد؛ بنابراین می‌توان مشاهده کرد که سیاست کلان آمریکا با اینکه اسامی متفاوت دارد و حتی راه‌های متفاوتی را نیز دنبال می‌کند ولی یک هدف بیشتر ندارد و آن هم جلوگیری از بوجود آمدن یک قدرت چالش برانگیز در جهان در مقابل آمریکا است (اورهولت، ۱۳۸۴: ۷۵).

### بحث و تجزیه - تحلیل: قدرت یابی چین و ملاحظات واقع‌گرایی ساختاری

در حوزه رویکرد واقع‌گرایی ساختاری، شاید هیچ پژوهشگری به اندازه میرشایمر به مسأله چین نپرداخته باشد. بدین معنی که او شاید بیشترین اظهارات و تقریرات را درباره چین داشته است و همواره بر این باور بوده که چین ضرورتاً در جستجوی قدرتی است که برای آمریکا تهدید کننده می‌باشد (Mearsheimer, 2010: 381). در اینجا لازم به یادآوری است که برای تبیین رفتار دولت‌ها در سیاست بین‌الملل، واقع‌گرایی ساختاری پنج مفروض اساسی طرح می‌کند:

- نخست اینکه نظام بین‌الملل آنارشیک است: به این معنا که هیچ اقتدار مرکزی مشروع یا حکومتی بر فراز حکومت‌ها در نظام بین‌المللی وجود ندارد.
- دومین مفروض این است که قدرت‌های بزرگ دارای حدی از قابلیت‌های نظامی تهاجمی هستند. که به آن‌ها توان صدمه زدن یا احیاناً منهدم کردن یکدیگر را می‌دهد (Mearsheimer, 2013: 78). بر این اساس دولت‌ها بطور بالقوه برای یکدیگر خطرناک هستند و آن‌هایی که نیروی نظامی کشنده تری دارند خطرناک ترند.
- مفروض سوم این است که دولت‌ها هرگز نمی‌توانند در مورد نیات و مقاصد دیگر دولت‌ها مطمئن شوند. بدین معنا که هیچ دولتی نمی‌تواند اطمینان یابد که دیگر دولت‌ها از نیروی نظامی‌شان برای نابودیش استفاده نخواهند کرد. قضاوت قاطعانه در مورد نیات واقعی دولت‌ها ناممکن است و دولت‌ها، نه تنها در مورد نیات یکدیگر تردید دارند با این مسأله نیز مواجه‌اند که نیات دیگران دگرگون می‌شود و آن‌هایی که امروز کمتر از دیگران برایشان خطرناک ترند ممکن است در آینده کشنده‌تر ظاهر شوند.

- مفروض چهارم این است که هدف اولیه قدرت‌های بزرگ تضمین بقاست. بقا هدف نخست دولت‌هاست و دولت‌ها می‌بایست در درجه اول زنده بمانند تا بتوانند دیگر اهداف احتمالی‌شان را پیگیری نمایند.

- پنجمین مفروض نیز این است که قدرت‌های بزرگ بازیگرانی عقلایی هستند. آن‌ها نسبت به محیط بیرونی آگاه‌اند و برای بقا در محیط آنارشیکی رفتارهایی متناسب در پیش می‌گیرند (میرشایمر، ۱۳۹۰: ۳۶).

بر اساس مفروضات فوق نکته کلیدی، این باور است که تنها ساختاری که دولت‌ها در آن احساس امنیت می‌کنند (حداقل در سطح منطقه‌ای)، موقعی است که دولت‌ها در جایگاه هژمونی و سلطه‌گری قرار گرفته باشند (Kirshner, 2012: 53). بر این اساس قدرت‌های بزرگ برای محافظت از امنیت خود، ناگزیر از استراتژی‌هایی تهاجمی‌اند؛ در نتیجه، علت اصلی خواست همیشگی قدرت از سوی دولت‌ها در ذات آنارشیکی نظام بین‌المللی پنهان است که در این ساختار، بهترین تضمین امنیت، بیشینه‌سازی قدرت خود است. در این راستا هدف نهایی قدرت‌های بزرگ، هژمونی بر نظام بین‌المللی است. در این خصوص، قدرت یابی چین و ظهور آن بعنوان بازیگر مؤثر در ساختار بین‌المللی ابتدائاً مبتنی بر بیشینه‌سازی قدرت در فضای آنارشیکی و فاقد قدرت فائده‌مرکزی است. بنابراین با توجه به استلزامات ساختاری آنارشی در نظام بین‌الملل، سیاست افزایش قدرت و اتکاء بر قدرت خود تنها راه تضمین قطعی و فراهم ساختن امنیت برای چین می‌باشد.

در واقع‌گرایی ساختاری استدلال می‌شود که دولت‌ها همواره احساس ناامنی می‌کنند و تنها راه به وجود آوردن امنیت، جستجوی هرچه بیشتر قدرت است. دولت‌ها هیچوقت نمی‌توانند به امنیت برسند مگر اینکه به انباشت قدرت خود ادامه دهند تا بتوانند بر نظام، سلطه پیدا کنند. از طرفی، دولت‌ها هرگز نمی‌توانند واقعاً رفتارها یا نیات دیگر دولت‌ها را درک کنند؛ در نتیجه، به عنوان مثال، مانورهای بی‌ضرر یا تصمیمات سیاسی ایالات متحده آمریکا، از نظر چینی‌ها همچون تهدیدی جدی است زیرا آن رفتارها به دشواری قابل درک و تفسیر هستند. در همین خصوص، میرشایمر چندین مثال می‌آورد از اینکه چگونه رفتارهای خاص آمریکا می‌تواند پیامی اشتباه به چین

بفرستند و موجب شود که چینی‌ها هم به شکلی تقابل جویانه، عکس العمل نشان دهند. برای مثال او می‌گوید که دولت اواما سیاست خارجی قدیمی آمریکا را در خصوص رهبری و برتری جهانی ادامه داده است. او بیانات مقامات سیاسی آمریکایی را نقل می‌کند که مدعی هستند آمریکا مهم‌ترین کشور در جهان است و اهمیت بیشتری از دیگران در حفظ صلح بین‌المللی داراست (Mearsheimer, 2014: 1). چنین بیاناتی از سوی رهبران آمریکایی، تنها به گونه‌ای منفی از سوی چینی‌ها مورد تفسیر قرار می‌گیرد. به طور کلی از آنجا که دولت‌ها نسبت به نیات و میزان قدرت دیگر دولت‌ها در آینده نیزطمینانی وجود ندارد، جستجوی بالاترین حد قدرت که همان هژمونی جهانی است را در پیش خواهند گرفت. در این خصوص نیز چین نمی‌تواند از انگیزه‌ها و نیات بازیگران و قدرت‌های پیرامونی خود همچون ژاپن، هند و روسیه از یک سو و ایالات متحده از سوی دیگر مطمئن باشد و بنابراین علی‌رغم سیاست‌های اعلامی خود مبنی بر توسعه صلح آمیز، به ناچار راهبرد افزایش قدرت خود را در پیش گرفته است. لازم به ذکر است که اگرچه در سطح نظام بین‌الملل داعیه هژمونی طلبی ندارد اما در حوزه منطقه‌ای، چین سیاست‌ها و رفتارهایی را پیش گرفته است که موجب احساس تهدید برای قدرت‌های منطقه و آمریکا شده است.

چنانکه بیان شد از چشم‌انداز واقع‌گرایی ساختاری، قدرت بر اساس قابلیت‌های مادی که یک دولت در اختیار دارد ارزیابی می‌شود. دولت‌ها ترجیح می‌دهند که به منظور حداکثرسازی قدرت و امنیت به افزایش دائمی توانایی‌های نظامی خویش پردازند. دولت‌ها می‌توانند انواع مختلفی از نیروهای رزمی را در اختیار داشته باشند. نیروهای دریایی، هوایی، زمینی و سلاح‌های هسته‌ای. هر میزان از این نیروها که در تملک دولت‌ها باشد تبعاتی برای موازنه قوا در عرصه بین‌المللی خواهد داشت. قدرت‌های بزرگ همواره سعی می‌نمایند که قابلیت‌های نظامی خود را افزایش دهند به گونه‌ای که شکافی بزرگ در میزان قدرت آن‌ها و دیگر دولت‌ها بوجود آید. دولت‌ها در نظام بین‌المللی که بقا در آن با عدم قطعیت مواجه است همواره در جستجوی قدرت‌اند چرا که قدرت تنها ضامن امنیت دولت‌ها در محیط آنارشیک بین‌المللی است (Mearsheimer, 2013: 5). بر این اساس، بقا، نگرانی اولیه دولت‌هاست و



بهترین راه حفظ بقا تبدیل شدن به یک هژمون جهانی است. اما نیل به هژمونی جهانی، برای قدرت‌های بزرگ در عمل امکان‌پذیر نیست، بر این اساس قدرت‌های بزرگ در منطقه پیرامونی‌شان تبدیل به هژمون‌هایی منطقه‌ای می‌شوند سپس تمنای آن‌ها برای هژمونی جهانی ناگزیرشان می‌نماید که مانع از هژمونی دیگر دولت‌ها در دیگر مناطق جهان شوند. در این رابطه نیز چین با افزایش بودجه نظامی خود در طی سال‌های اخیر، تداوم نوسازی ارتش و نیروهای رزمی در سطوح متعارف و هسته‌ای را نشان داده است و به سطحی از قدرت نظامی دست یافته است که عملاً بازدارندگی امنیتی را برای آن به‌مراه داشته است. تداوم رشد و توسعه نظامی چین همچنان ادامه خواهد داشت زیرا در ماریپیچ صعودی ناامنی و عدم قطعیت امتیاز مطلق، ناگزیر به رقابت با قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی می‌باشد.

۳۱



تأثیر قدرت‌یابی  
چین بر روابط و  
رقابت با آمریکا

مفروضات نظریه میرشایمر در تبیین رفتار دولت‌ها

آنارشیک بودن نظام بین‌الملل

قابلیت‌های نظامی تهاجمی قدرت‌های بزرگ

عدم اطمینان دولت‌ها از نیات و مقاصد یکدیگر

تضمین بقا، هدف اولیه و اصلی دولت‌ها

دولت‌ها بازیگرانی عقلایی

به طور کلی از منظر واقع‌گرایی ساختاری، در سطح منطقه‌ای هدف نهایی چین، کسب هژمونی در آسیا است. دولت‌هایی که هژمونی منطقه‌ای کسب می‌کنند، در جستجوی جلوگیری از نفوذ قدرت‌های بزرگ در دیگر مناطق جغرافیایی هستند؛ چرا که هژمون‌های منطقه‌ای نمی‌خواهند که رقبای هم‌تا داشته باشند و در عوض می‌خواهند که مناطق در میان چند دولت اصلی تقسیم شده باشد. بنابراین در منطقه، هدف چین به حداکثر رساندن قدرت خودش است تا مطمئن شود که هیچ قدرتی در آسیا امکان تهدید آن را ندارد. از این منظر، چین بدنبال تسلط بر آسیا است و یک چین بطور فزاینده قدرتمند، فشار می‌آورد تا آمریکا، نیروهای نظامی خود را از آسیا خارج کند؛ همان

رفتاری که آمریکا در قرن ۱۹ با اروپائیان در نیمکره غربی داشت. آمریکا یک کانادا و مکزیک ضعیف می‌خواست، بنابراین طبیعی است که چین، ژاپن، روسیه و هند ضعیف را بخواهد. از سویی حافظه تاریخی به آمریکا می‌گوید که اگر می‌خواهد چین به هژمون تبدیل نشود، همان رفتاری را باید با چین داشته باشد که با شوروی در جریان جنگ سرد داشت. اگر در جریان جنگ سرد کشورهای اروپایی، ژاپن و حتی چین به کمک آمریکا شناختند تا نگذارند شوروی هژمون شود، امروز کشورهایی همانند هند، ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور، ویتنام و حتی روسیه می‌توانند متحد آمریکا در برابر هژمون شدن چین باشند. بر این اساس باید دهه آتی را دهه رقابت و تنش‌های امنیتی بدانیم (Mearsheimer, 2007: 89- 90). تاریخ و رفتار گذشته آمریکا در قبال چین نیز بیانگر همین وضعیت می‌باشد. آمریکا با نیم نگاهی به دیدگاه خوشبینانه طرفداران همکاری با چین، استراتژی خود را بر اساس گفتمان «چین به عنوان تهدید» بنیان نهاده است.

گفته می‌شود هر کشوری براساس نیازها، ارزش‌ها، منافع و توانمندی‌های خود اهدافش را تعیین و با در نظر گرفتن حداکثر سود و حداقل هزینه‌ها رفتار می‌کند. استراتژی بلندمدت چین، براساس تمرکز بر توسعه اقتصادی و تولید ثروت و قدرت شکل گرفته؛ از این رو توسعه اقتصادی به عنوان کانال تولید قدرت، اساس استراتژی بلندمدت چین را شکل داده است. تأثیر قدرت اقتصادی در رفتار بین‌المللی کشورها امری بدیهی است. تنها کشورهایی می‌توانند در معادلات بین‌المللی به شکلی نهادینه و دراز مدت تعیین کننده باشند که در وهله اول، به یک قدرت اقتصادی تبدیل شوند (Buzan, 2010: 25-30). از منظر استراتژیک، چین می‌داند که تغییر وضع موجود در نظام بین‌الملل، خطرات زیادی در بر دارد. از طرفی هنوز در تمامی مؤلفه‌های قدرت، توانایی به چالش کشیدن هژمونی آمریکا را ندارد و بنابراین، استراتژی معطوف بر تغییر در درون نظام بین‌المللی و نه تغییر نظام بین‌المللی را بکار گرفته است و با تکیه بر مؤلفه‌های اقتصادی قدرت، منافع خود را به پیش می‌برد.

اگرچه چین در روند توسعه خود، استراتژی تعامل و همکاری با جهان را مدنظر قرار داده و سیاست خارجی آن جاده صاف‌کن توسعه اقتصادی آن کشور است و فرایند

رشد و توسعه اقتصادی این کشور نیازمند فضایی توأم با آرامش و پرهیز از تنش بوده و اگرچه نسل‌های آتی رهبران چین همچنان خواهند کوشید تا جامعه بین‌المللی را مطمئن سازد که چین هر قدر قوی باشد تهدیدی برای همسایگان و آرایش سیاسی جهان نخواهد بود اما به اقتضای قدرت یابی بیشتر، بازیگران پیرامونی و قدرت‌های جهانی برداشتی تهدید شونده از این افزایش قدرت خواهند داشت. برای مثال رهبران چین در مسیر تحقق رویای «چین بزرگ‌تر» که با الحاق تایوان به خاک اصلی واقعیت خواهد یافت، گام برمی‌دارند و در این راستا تمامی توان خویش را بسیج خواهند کرد و چالش‌هایی جدی‌تر با قطب‌های قدرت به ویژه آمریکا پیدا خواهند کرد (وردی‌نژاد و همکاران، ۱۳۹۰: ۳۷۴-۳۷۰). از سوی دیگر راهبردهای چین را نمی‌توان مستقل از رفتار قدرت‌های رقیب آن تعریف کرد. برای مثال استراتژی آمریکا در آسیا- پاسفیک که مشتمل است بر:

- ابتکارات سیاسی، استراتژیک و دیپلماتیک برای تزریق قدرت خود در شبکه‌ای گسترده به منظور تأمین امنیت آمریکا در ارتباط با شرق آسیا، همکاری استراتژیک با برخی از کشورها در آسیا- پاسفیک و جداکردن کشورهای گرفتار در آغوش استراتژیکی چین

- تقویت حضور نیروهای نظامی آمریکا در آسیا- پاسفیک با استقرار مجدد نیروهای نظامی و تقویت قدرت نظامی در پاسفیک برای مقابله با هرگونه گسترش تهدید چین نسبت به ایالات متحده، متحدین آن و دوستانش در منطقه؛

در چنین وضعیتی، چین در قبال آمریکا چگونه رفتار خواهد کرد و چه واکنشی از خود نشان خواهد داد؟ مسلماً از منظر واقع‌گرایی ساختاری مواجهه با هژمونی‌گرایی آمریکا در منطقه آسیا و همچنین بدلیل عدم اطمینان از نیات بازیگران بین‌المللی چین را به سمت افزایش بی‌حد و حساب قدرت خود سوق خواهد داد. از طرفی هم به لحاظ تاریخی، با آمریکا از زمان ظهور چین کمونیست در سال ۱۹۴۹، در تقابل بوده است. چین در ۱۹۵۰، علیه آمریکا وارد جنگ کره شد و مانع از پیروزی آمریکا گردید. طی سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰، نیز چین خلاء استراتژیکی آمریکا در آسیا- پاسفیک را مستقیماً با به مبارزه طلبیدن آمریکا به شکل علنی مبنی بر اینکه دریای چین جنوبی کانون منافع

چین است، تشجیع کرد. چین با اعمال حاکمیت خود نسبت به این منطقه آماده شده است تا بوسیله نیروی نظامی از منافع محوری خود در دریای چین جنوبی دفاع کند. در واقع چنین سوابقی نشانگر تقابل دو قدرت در برابر یکدیگر و تلاش برای کسب هژمونی خواهد بود که در این مورد خاص تلاش برای هژمونی در منطقه شرق آسیا و پاسیفیک می‌باشد. بنابراین از منظر واقع‌گرایی ساختاری، چین به مثابه قدرتی نوظهور، سیاست‌های خود را به گونه‌ای طرح‌ریزی کرده است که نمی‌تواند بدون اعمال قدرت به هدف‌های راهبردی خود برسد. به عبارت روشن‌تر هر چه میزان قدرت ملی چین افزایش می‌یابد، ضرورت‌های اعمال قدرت این کشور نیز تشدید می‌شود (عراقچی و سبحانی، ۱۳۹۱، ۵۴). از جهتی هم به لحاظ نظری و اندیشه، استفاده از زور، همیشه نزد تصمیم‌گیرندگان چینی جایگاه ویژه‌ای داشته است. این گفته مائو که «قدرت از لوله توپ خارج می‌شود و اینکه سیاست با توپ کنترل می‌شود»، مؤید این نکته است. بنابراین، همواره باید به این موضوع توجه کرد که از دید مقام‌های چینی قدرت و زور، ابزار مشروعی برای دستیابی به اهداف سیاست داخلی و خارجی قلمداد می‌شود. آن‌ها همواره بر استفاده از زور برای نیل به طیف گسترده‌ای از هدف‌های خود تأکید کرده‌اند (عسگری، ۱۳۹۰: ۱۶۲) اگر چه اعمال و بکارگیری آن همواره به تعویق افتاده است.

### نتیجه‌گیری

روابط چین و آمریکا در قرن حاضر یکی از پیچیده‌ترین و حساس‌ترین روابط در طول تاریخ روابط بین‌الملل است. این مسأله بدلیل وجود مؤلفه‌های بسیار زیادی است که در روابط میان این دو قدرت تأثیرگذار قرن بیست و یکم نقش ایفا کرده و هر یک به نحوی به ماهیت و چگونگی روابط متقابل شکل بخشیده‌اند. واقعیت آن است که چین با وجود آنکه از بیش از سه دهه گذشته روند رو به رشد اقتصادی را با انجام اصلاحات اساسی آغاز کرده و در این زمینه به موفقیت‌های چشمگیری نائل شده است اما تا زمانی که این پیشرفت اقتصادی به حوزه سیاسی و امنیتی ترجمه نگردیده بود مشکل چندانی در روابط چین و آمریکا وجود نداشت. چین به دلیل وجود پتانسیل‌های بالای قدرت و

نیز مدیریت منسجم و هوشمندانه رهبران این کشور تا حدودی توانسته است به پیش‌بینی‌های مربوط به قابلیت دست‌یابی به جایگاه قدرتی که بتواند چالش جدی در برابر ابرقدرتی آمریکا ایجاد کند جامه عمل پوشانده است. اما این چالش‌آفرینی نه از خواست و اراده رهبران این کشور بلکه از پیامدهای گریزناپذیر افزایش قدرت چین از یک سو و تقابل هژمونی آمریکا با این کشور به منظور مهار و یا حتی الامکان جلوگیری از سرایت قدرت آن به سایر حوزه‌های بین‌المللی ناشی شده است. تصمیم دولتمردان آمریکا برای توقف رشد مستمر چین معطوف به تمامی حوزه‌هایی است که این کشور امکان است به واسطه آن‌ها چالش عمده در برابر اهداف بلندمدت آمریکا ایجاد نماید اما به نظر می‌رسد با وجود آنکه چین و آمریکا در بسیاری از نقاط جهان دارای منافع مشترک و گاهاً متناقض هستند در مقطع کنونی این آسیاست که محلی برای مناقشه دو ابرقدرت به منظور عقب‌زدن دیگری از حوزه‌های نفوذ واقع شده است. آسیا منطقه‌ای است که بدگمانی، رقابت و حس ناامنی در آن سابقه‌ای دیرینه دارد. ناسیونالیسم، اختلافات سرزمینی، رقابت‌های هسته‌ای و پتانسیل ظهور هژمون منطقه‌ای می‌توانند به عنوان عوامل برهم‌زننده توازن سیاسی - نظامی منطقه عمل کنند. بر این اساس است که توانایی چین برای مقابله با تهدیدات ناشی از بحران‌آفرینی آمریکا و متحدان آن در آسیا می‌تواند ظهور این قدرت را به عنوان یک مدعی هژمونی تا حدود زیادی تضمین کند.

### منابع

- امیدوارنیا، محمدجواد. (۱۳۸۲). *امنیت در قرن بیست و یکم (دیدگاه چین)*، تهران: وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- اورهولت، ویلیام اچ. (۱۳۸۴). «چین و تکنیک‌های جهانی شدن»، ترجمه علی گل محمدی، *ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی معاصر*، شماره ۳۵.
- جکسون، رابرت و سورنسون، گئورگ. (۱۳۸۵). *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، ترجمه مهدی ذاکریان، احمد تقی‌زاده و حسن سعید کلامی، تهران: نشر میزان.
- چرنوف، فرد. (۱۳۸۸). *نظریه و زبر نظریه در روابط بین‌الملل: مفاهیم و تفسیرهای متعارض*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.

چگنی زاده، غلامعلی. (۱۳۹۲). «موازنه قوا و روابط راهبردی چین با ایالات متحده آمریکا»، *فصلنامه روابط خارجی*، ۵(۴).

چگنی زاده غلامعلی. (۱۳۸۶). «قدرت یابی چین: رویکردی نظری به تغییر در سیاست بین الملل»، *پژوهش حقوق و سیاست*، ۹(۲۲).

سلیمانی پورلک، فاطمه. (۱۳۸۷). «راهبرد امنیتی- دفاعی چین، عوامل و روندها»، *فصلنامه راهبرد مطالعاتی*، ۶(۲۲).

سلیمانی، فاطمه. (۱۳۸۶). «فرهنگ راهبردی چین»، *راهبرد دفاعی*، ۳(۱۰).

شریعتی نیا، محسن. (۱۳۸۶). «چین، امنیت انرژی و سیاست خارجی»، در *مجموعه آسیا و امنیت انرژی*، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک.

عراقچی، عباس و سبحانی، مهدی. (۱۳۹۱). «تقابل سرد در آسیا: پیامد رویکرد نظامی جدید آمریکا در آسیا- پاسیفیک»، *فصلنامه روابط خارجی*، ۴(۴).

گریفیتس، مارتین. (۱۳۹۱). *نظریه روابط بین الملل برای سده بیست و یکم*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.

میرشایمر، جان. (۱۳۹۰). *تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ*، ترجمه غلامعلی چگنی زاده، چاپ سوم، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

وثوقی، سعید. (۱۳۸۸). «نقش چین در ثبات یا بی ثباتی منطقه جنوب شرق آسیا»، *فصلنامه مطالعات بین المللی*، سال ششم.

هنسن، برت و تافت، پتر و ویول، آندره. (۱۳۹۰). *راهبردهای امنیتی و نظم جهانی آمریکایی: «قدرت از دست رفته»*، ترجمه سید امیر نیاکویی و احمد جانسیز، رشت: انتشارات دانشگاه گیلان.

At the Double, 201, March 15, Retrieved January 31, (2015). from: <http://www.economist.com/news/china/21599046-chinas-fast-growing-defence-budgetworries-its-neighbours-not-every-trend-its-favour>.

Blanco, Luis (2014). China's Foreign Policy Under Xi Jinping: Perspectives and Perceptions from Europe and Neighboring Countries, **Conference Report 16th Informal Roundtable on China**.

- Burchill, Scott and Others (2005). **Theories of International Relations** ,Published by Palgrave Macmillan.
- Buzan, B (2010). China in International Society: Is 'Peaceful Rise' Possible? **Chinese Journal of International Politics** 3 (1): 5-36.
- Christensen, Thomas (2006). Fostering Stability or Creating a Monster? The Rise of China and U.S. Policy toward East Asia, **International Security**, Vol. 31, No. 1.
- Dunne, T, Kurki, M, & Smith, S (2007). **International Relations Theories: Discipline and Diversity**, New York: Oxford University Press.
- Fisher, Richard (2006). **PLAF Equipment Trend in the People's Liberation Army in Transition**, Washington DC: National University Press.
- Gertz, B (2006). **Enemies: How Americans Foes Steal Our Vital Secrets and How We Let It Happen**, New York, Crown Forum.
- Gill , Bates and Kleiber, Martin (2007). China's Space Odyssey, **Foreign Affairs**, Vol. 86, No. 3.
- Kirshner, J. (2012). The Tragedy of Offensive Realism: Classical Realism and the Rise of China, **European Journal of International Relations**, 18(1), 53-75.
- Lamptan, David, M (2007). The Faces of Chinese Power, **Foreign Affairs**, Vol. 86, No.1.
- Mearsheimer, J (2004). Why China's Rise Will not be Peaceful, **Washington Quarterly**. No 38(9): 389-410. September 17.
- Mearsheimer, J (2006). China's Unpeaceful Rise, **Current History**, New York Then Philadelphia- 105.690: 160.
- Mearsheimer, J (2011). Realists as Idealists, **Security Studies**, 20(3), 424-430.
- Mearsheimer, J (2013). Has Violence Declined in World Politics?, **Perspectives on Politics**, 11(02), 570-573.
- Mearsheimer, J. J. (2010). The Gathering Storm: China's Challenge to US Power in Asia, **The Chinese Journal of International Politics**, 3(4), 381-396.
- Mearsheimer, J. J. (2014, October 25). Can China Rise Peacefully? **The National Interest**, At: <http://nationalinterest.org/commentary/can-china-rise-peacefully-10204>.
- Metz, S. (2013). U.S. Marines Arrive in Australia, in China's Strategic Backyard, **The New York Times**, Apr 4, at: [http://www.nytimes.com/2012/04/05/world/asia/us-marines-arrive-darwin-australia.html?\\_r=0](http://www.nytimes.com/2012/04/05/world/asia/us-marines-arrive-darwin-australia.html?_r=0) (Accessed Nov 15, 2013).

- Naughton, B. (2014). China's Economy: Complacency, Crisis & the Challenge of Reform, **Daedalus** 143.2 ,14-25.
- Odd, Arne Westad (2012). Restless Empire: China and the World Since 1750, **China Politics**, V. 19, No. 64.
- Scobell, Andrew, (2005). Strategic Culture and China: IR Theory Versus The Fortune Cookie? , **Strategic Insights**, Vol. IV, Issue 1.
- Shrivastav,S (2013). US Rebalancing Strategy Towards Asia-Pacific: Understanding Reasons and Implications”, in S D Muni and Vivek Chadha (eds.), **Asian Strategic Review**, PentagonPress, 2013, p.215-226.
- Singh, Michael (2014). China's Military Presence in the Gulf, Wall Street Journal, Available at: <http://www.washingtoninstitute.org/policy-analysis/view/chinas-militarypresence-in-the-gulf>, (accessed on October 26, 2015).
- Smith, Mike (2003). China and US Foreign Policy in the Asia- Pasific: Living With American Dominance, **The Royal Institute of International Affairs**, No 22, June.
- Sun, Y (2013). **March West: China's Response to the U.S. Rebalancing**”, Brookings, January 31, available at <http://www.brookings.edu/blogs/up-front/posts/2013/01/31-china-us-sun>(Accessed March 31, 2013). Fisher, 2006.
- Sutter, Robert G, (2013). **Foreign Relations of the PRC: The Legacies and Constraints of China's International Politics Since 1949**, Rowman & Littlefield.
- Tudose, Razvan Paul (2017). **The Struggle for Power and China-US Relations in the South China Sea**, Master's Thesis, Aalborg University.
- Wang, Dong (2013). **The United States and China: A History from the Eighteenth Century to the Present**, Rowman & Littlefield Publishing Group.
- Yaqing, Q (2008). International Factors and China's External Behavior: Power, Interdependence, and Institutions. In Pauline Kerr, Stuart Harris and Qin Yaqing (Ed.), **China's New Diplomacy**, New York, Palgrave, Macmillan.
- Zheng, Bijian (2005). China's Peaceful Rise to Grate Power Status, **Foreign Affairs**, No. 5, Sept/Oct, pp 18-24.